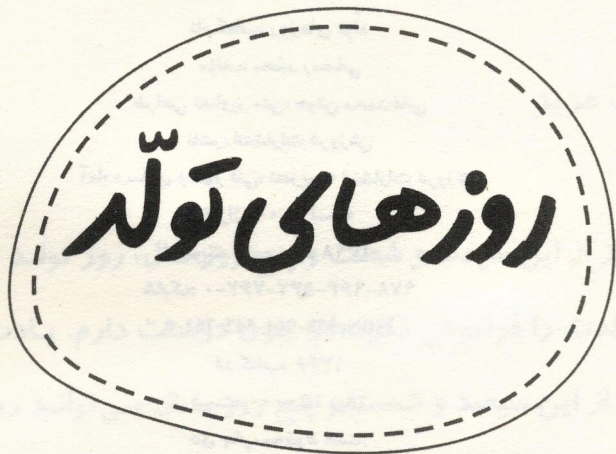


• • • محمد رضانی • • •



# روزهای توبه



دوست عزیز

امروز

یک روز از این سیصد و شصت و پنج روز سال، روز تولد توست.  
روز تولدت را فراموش نکرده‌ام، چون دوستت دارم. یادت باشد  
هریک از این سیصد و شصت و پنج روز سال می‌تواند روز تولد  
یکی از دوستان و عزیزانت باشد. تو هم روز تولد آن‌ها را  
فراموش نکن! دوست بدار کسانی را که روز تولدشان است.

تولدت مبارک



در زندگی همیشه منتظر حوادث بزرگ بودم. منتظر بودم اتفاق خاصی بیفتد و زندگی ام عوض شود.. از زندگی معمولی... خور و خواب و خشم و شهوت، به قول سعدی رحمت الله علیه..! خوشم نمی آمد. دوست داشتم زندگی ام با همه فرق کند. منتظر اتفاق و حادثه ای بودم که...

اما اتفاقات بزرگ و خاص برای هر کسی نمی افتند، هر روز و هر ساعت روی نمی دهند. خیلی ها به دنیا می آیند و از دنیا می روند، بدون آن که اتفاق جالبی را تجربه کرده باشند. من هم می ترسیدم عمرم تمام شود، بمیرم و...

اتفاق بزرگ و جالب زندگی من با موبایل پدرم شروع شد. سیم کارتش سوخته بود. شناسنامه‌اش را داد دستم، بروم دفتری پیدا کنم و سیم کارت نو بگیرم. شناسنامه را گرفتم...

- راهش دوره‌ها!

پدرم خندید.

- باشه، پول بستنی‌ت رو هم می‌دم.

دست توی جیب کرد و...

- خدا کنه سیم کارتش زودزود بسوزه!

چند اسکناس بیرون کشید.

- نوش جونت! نویر بهاره دیگه!

اضافه کرد: «دله‌دزدی نکنی‌ها، بقیه‌ی پول رو بیار.»

بقیه‌ی پول مهم نبود، مهم بستنی بود. بدون بستنی حاضر نبودم هیچ کاری برایش بکنم.

تقصیر خودش بود. بدعادت‌م کرده بود. از بچگی، هر وقت مرا دنبال کاری می‌فرستاد، پول بستنی را هم می‌داد. الان هم پنجاه سال بیشتر داشتم و باز هم...

- جانمی جان! یه بستنی مفت افتادیم!

